

درباره وفاداری به جنبش و هواداری از موسوی

«تحلیلی از فعالین دیابلوگ»

یک از جنبش تا ناحیش

تظاهرات ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ بارقه امیدی بود برای احیای جنبش، به دنبال روند زوالی که پس از تظاهرات عاشورای ۱۳۸۸ بدان گرفتار شده بود. فرآیند این زوال تحمیلی خود دو مولفه عمده داشت: یکی سرکوب بی امان از سوی حکومتی وحشتزده، که سرکوب هر چه خشن تر و خونین تر را دستمایه ایجاد فضای ارباب قرار داده بود، تا خود را در اذهان بدنه جنبش شکست ناپذیر بنمایاند و با بالا بردن هزینه های دخالتگری، امکان گسترش جنبش به لایه های وسیع تر جامعه را سد کند؛ و دیگری گفتمان سیاسی حاکم بر جنبش، وابسته به جناح اصلاح طلب، که از چندی پیشتر با ابراز نگرانی نسبت به رشد خطر «رادیکالیسم» در جنبش و امکان فراروی آن از مرزهای «قابل قبول»، عقب نشینی از «خیابان» را در رسانه ها و تریبون های متعدد خود تئوریزه و تجویز می کرد، بی آنکه هیچ راهکاری برای فعال کردن سایر پتانسیل های اعتراضی در فضای عمومی را پیش بنهد.

در حالیکه سرکوب قاطع از سوی حاکمیت، بنا به ماهیت و تاریخچه و موقعیت متزلزل آن قابل تصور و قرین انتظار بود، اما عقب نشینی جنبش از «خیابان» و به دنبال آن از همه عرصه های زندگی اجتماعی و فضای عمومی (به استثنای فضای مجازی) می توانست سرنوشت محتوم جنبش نباشد (1). واضح است که این دو راهکار نهایتاً و به طور دیالکتیک اثربخشی یکدیگر را تقویت کردند.

مشخصاً بلافاصله پس از تظاهرات عاشورای ۱۳۸۸، رسانه های وابسته یا همسوی اصلاح طلبان که (در نقش پل های ارتباطی با «متولیان» جنبش) قرائت «رسمی» از جنبش سبز را عرضه می کردند، با تمام قوا در نكوهش خشونت و رادیکالیسم داد سخن راندند و اندرزنامه ها و کیفرخواست های خود را با ضرورت ترک «خیابان» جمع بندی کردند. استراتژی جایگزین از سوی آنها اما «آگاهی رسانی فعال» بود که سرانجام پس از تحمیل تدریجی و پذیرش انفعالی آن از سوی فعالین، تنها ثمره (قابل پیش بینی) آن، فروکاستن و استحاله جنبش به یک «شبه جنبش مجازی» و حفظ این کالبد نیمه جان بود. در عین حال تحت هدایت رسانه های «صنعت سبز» این «شبه جنبش مجازی» تا امروز هیچ گاه حاضر نشده است به مشی و مسیر گذشته خود نگاهی انتقادی بیافکند؛ چرا که هدف فرادستان این «شبه جنبش» نه احیای پتانسیل های سیاسی اجتماعی آزاد شده توسط جنبش سبز، بلکه در انحصار گرفتن سرمایه جنبش به عنوان ابزاری برای نبردهای هژمونیک پیش رو بود. همین سرمایه است که امروز از یکسو برای طیف برون مرزی اصلاح طلبان پشتوانه تبلیغاتی لازم را فراهم کرده تا خواه در عرصه بین المللی و خواه نزد اذهان مردم ایران (به یاری رسانه های فارسی زبان دولت های غربی) خود را به مثابه تنها بدیل نظام حاضر معرفی کنند؛ و از سوی دیگر برای حلقه های داخلی اصلاح طلبان نیز این امکان را فراهم می آورد تا بار دیگر مردم (و به ویژه هواداران جنبش سبز) را به دور تازه ای از بازی انتخابات بکشانند (راهکاری که عباس عیدی در همان ماههای آغازین جنبش پیش نهاده بود).

یک سال بعد (دیماه ۱۳۸۹) اما ظهور ناگهانی جنبش های مردمی در تونس و سپس مصر و رشد سریع دامنه های اعتراضی آنها بسیاری از فعالین و هواداران سرخورده جنبش سبز را بار دیگر متوجه اهمیت «خیابان» و تسخیر فضاهای عمومی ساخت و در عین حال با افشای افسانه بودن شکست ناپذیری نظام های مستبد،

امید به احیای جنبش و امکان چیره شدن بر دستگاه سرکوب را در میان آنان بر انگیخت. استقبال گسترده مردمی از فراخوان موسوی و کروبی برای حمایت سمبولیک از جنبش های مردمی شمال آفریقا، در چنین فضایی رقم خورد که خود به تظاهرات بزرگی منجر شد. هر چند بنا بر آنچه که گفته شد، متأسفانه از یکسو اراده ای منسجم برای بازیابی پتانسیل های این خیزش دوباره وجود نداشت و از سوی دیگر فرصت تاریخی «رخداد ۸۸» بدون ایجاد مازاد محسوسی در سازمان دادن به نیروهای مردمی و یا برقراری ارتباط موثر با طبقه فرودست جامعه تا حد زیادی سپری شده بود. در عوض با دستگیری و حبس خانگی موسوی و کروبی، بخش فرادست جنبش توانست در غیاب آن دو و به نیابت از آنان (و دقیقاً به دلیل محبوبیت رشد یافته آنان) به جایگاه (فرادست) خود در جنبش وجهه ای رسمی تر و کارکردی بوروکراتیک تر بدهد، که مهمترین مصداق آن سر برآوردن «شورای هماهنگی راه سبز امید بود». به این ترتیب آنچه که تا پیش از این به عنوان رهبری نمادین جنبش سبز قلمداد می شد، اینک پیکری مادی یافته بود که مشخصاً با صدور بیانیه هایی عقیم از جایگاه نهادین رهبری، برای جنبش سبز خط مشی تعیین می کرد. (بیانیه هایی که به لحاظ درک ضرورت های راهبردی به مراتب عقب تر از بیانیه های موسوی و کروبی و به شدت عقب تر از سطح مطالبات فعالان بدنه جنبش بودند).

دو) دست های آن فاعل بزرگ

بر مبنای مقدمات بالا، در اینجا می توان پرسید چه عواملی به اصلاح طلبان این توان و فاعلیت را بخشیدند تا چنین نقش بزرگی در سرنوشت جنبش ایفا کنند؟ از دید ما (علاوه بر خشونت دستگاه سرکوب که عقب نشینی از خیابان را به دلیل هزینه های گزاف آن توجیه پذیر می کرد) حداقل چهار عامل (با وزن های مختلف) را می توان در این زمینه بر شمرد:

یکم: سازمانیافتگی و توان عملیاتی اصلاح طلبان در داخل و خارج کشور، در پیوند با خاستگاه و جایگاه سیاسی آنان در بدنه نظام و انباشت امکانات برآمده از آن، در مقابل پراکندگی دیرین مردم و اتمیزه بودن فضای جامعه و فقدان نهادها و تشکل های مستقل مردمی. این تقابل به ویژه از این نظر تعیین کننده بود که دیرپایی استبداد و خفقان و پراکندگی های ناشی از آن، خودباوری مردم برای سازمان دادن مستقل به اعتراضاتشان را از آنها سلب کرده بود و در غیاب بسترهای مادی حداقلی، لاجرم مردم را به این سمت سوق می داد که خواست های خود را صرفاً در تکاپوی قدرت کوچکتری که داعیه ستیز با قدرت بزرگتر را داشت فرافکنی کنند.

دوم: اقبال نسبی اصلاح طلبان در میان مردم، به ویژه در لایه هایی از نسل جوان و دانشجویان و طیف هایی از روشنفکران، به مثابه ثمره ای از دوران هشت ساله اصلاحات، که طی آن اصلاح طلبان در تقابل با هسته منفورتر حاکمیت قرار گرفتند (تقابلی که بعدها تشدید شد و اصلاح طلبان را به عنوان پادزهری علیه بربریت جناح های وابسته به خامنه ای و احمدی نژاد تصویر می کرد). همچنین در دوره هشت ساله اصلاحات درک خاصی از سیاست (به مثابه عرصه مدیریت تغییرات تدریجی با هدایت نخبان سیاسی) گسترش یافت که ظهور نسلی از ژورنالیست های (نئو)لیبرال را به دنبال داشت. این طیف از ژورنالیست ها با نگاه همیشگی رو به بالا/قدرت، در طی حیات جنبش سبز چرخنده های پیشبرنده رسانه های «صنعت سبز» بودند.

سوم: ضعف و پراکندگی مزمین اپوزیسیون قدیمی و به ویژه تشتت درونی نیروهای چپ اپوزیسیون و سردرگمی کلی آنان در مواجهه با اعتراضات مردمی. در چنین شرایطی نبود گفتمان سیاسی منسجمی که بتواند از منظر چپ (در برابر گفتمان عقیم اصلاح طلبان) بدیلی برای مواجهه با شرایط انضمامی جنبش و تقویت بالقوه گی های آن عرضه کند، به فربه شدن سریع گفتمان اصلاح طلبان انجامید. البته در این زمینه عامل جانبی دیگری هم اثر گذار بود و آن همراهی و همسویی رسانه ای و گفتمانی جریان هایی از اپوزیسیون بود که از دیرباز خود

را میراث دار جنبش چپ می دانند (نظیر سازمان قداپیان اکثریت و حزب توده ایران)، ولی در عین حال به دلایل استراتژیک (قدرت جویانه) از چندی پیشتر نرد عشق با اصلاح طلبان باخته بودند. چهارم: عاملی که در سطح توده ای نقش مهمی در هژمونیک شدن گفتمان اصلاح طلبان در طی جنبش سبز داشت، پشتیبانی آشکار دولت های غربی از تثبیت این گفتمان مشخص بود (به مثابه گفتمانی همخوان با ملزومات گسترش نئولیبرالیسم که در عین حال چهره ها و جریانات حامل آن پایبندی خود به آداب و ملزومات امروزی «رنال پولتیک» را نشان داده بودند). فارغ از حمایت های مستقیم و غیر مستقیم این دولت ها از چهره ها و نمایندگان شاخص این گفتمان (امثال سازگارا، نوریزاده، افشاری کدیور، واحدی، و انبوهی از نام های دیگر) و یا حمایت از تشکل های همسویی نظیر «دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال»، مهمترین بخش این پشتیبانی، پوشش رسانه ای وسیع برای گسترش اجتماعی و تثبیت نهایی گفتمان اصلاح طلبان بر جنبش بود.

سه) دشواری های وفاداری

با این اوصاف به پرسش مهمی می رسیم که در این متن نیز جایگاهی تعیین کننده دارد: آن بخشی از فعالین بدنه جنبش که لزوماً توهمی به ماهیت و پتانسیل رهایی بخش اصلاح طلبان نداشتند، بلکه صرفاً با توجه به مختصات شرایط انضمامی و بر مبنای پذیرش موسوی و کروی به عنوان چهره های نمادین جنبش، تلاش می کردند همراهی شان با جنبش سبز را با حداقل اصطکاک با گفتمان غالب بر جنبش دنبال کنند، چه سهمی در شکست جنبش و از دست رفتن بالقوه گی های جنبش داشته است؟ [این پرسش را نباید صرفاً کالبد شکافی تاریخی امر گذشته تلقی کرد؛ برعکس، چنانکه خواهیم دید، باید هسته اصلی آن را در راهجویی های سیاسی و پراتیک امروز - و آینده - دید.]

به باور ما سهم این دسته از فعالین مستقل و نیروهای سیاسی (عمدتاً منفرد) مغفول گذاردن ضرورت شکل گیری و گسترش خودبنیادی و چند صدایی در جنبش بود؛ مولفه هایی که فقدان آنها امکان گسترش اجتماعی جنبش (از جمله نفوذ آن در میان فرودستان و زحمتکشان) و نیز شکل گیری اشکالی حداقلی از سازمان یابی های مستقل مردمی را سلب کرد و مجالی برای رشد و انکشاف بالقوه گی های رهایی بخش جنبش باقی نگذاشت. طیف یاد شده، به دلایلی عمدتاً عملگرایانه، اهمیت پیکارهای هژمونیک (در درون جنبش) را نادیده گرفتند و در عمل، ناخواسته به گسترش نگاه غیر انتقادی در درون جنبش و تقویت سویه های پوپولیستی آن یاری رساندند؛ فرآیندی که نهایتاً (متأثر از مجموع عوامل یاد شده) به تثبیت اقتدار اصلاح طلبان بر جنبش ختم شد. طبعاً برای اتخاذ چنین مسیری پوشش های تئوریک هم وجود داشت یا تدارک دیده می شد (کمابیش مشابه آنچه که رسانه های وابسته به برخی جریانات اپوزیسیون برای متقاعد کردن هواداران سازمان های متبوعشان به دنباله روی از اصلاح طلبان تدارک می دیدند). برای مثال آنان به فتیش شدن نماد سبز و ادغام شدن آن در یک دستگاه قدرت نمادین و به خصوص به امکان شی وارگی مفهوم جنبش، که مدام در ترسیم مرزهایی مشکوک با «دیگران» عیان می شد، بی توجه بودند. به طور خلاصه، آنان دینامیزم جنبش را صرفاً دینامیزم بیرونی جنبش (در مواجهه با حاکمیت) می دیدند و از دینامیزم درونی آن غافل بودند و با سادگی کمابیش معصومانه ای، به بهای زنده ماندن و حضور مادی جنبش، به هژمونی قدرت طلبان بر آن و فراگیر شدن سویه های پوپولیستی در جنبش تن دادند.

اما به طور مشخص تر و در پیوند با بحث اصلی این نوشتار، این دسته از فعالین در تحلیل نقش عملی موسوی و کروی (فرا تر از باورها و نیت مندی ها و قابلیت های فردی این دو تن) دچار خطا شدند. تصور آنان عمدتاً بر آن بود که این اصلاح طلبان هستند که نهایتاً مجبور به متابعت از مسیری خواهند شد که موسوی و کروی، خود به اجبار جایگاه نویافته شان (به سان رهبران معنوی جنبش) و به مقتضای ملزومات رشد جنبش مردمی، گشاینده آن خواهند بود. در این زمینه آنان نه تنها از جایگاه موسوی و کروی در پیوستار تاریخی-سیاسی اصلاح طلبان و

محدودیت های ساختاری این جایگاه/ پیوند غافل بودند، بلکه از دیالکتیک میان مضمون سیاست گذاری های هژمونیک اصلاح طلبان و تحولات کیفی جنبش (و میزان انکشاف «مردمی سوژگی») نیز غافل بودند. اینکه حبس خانگی موسوی و کروبی و به درازا کشیدن آن هیچ اعتراض و حرکتی را برنیا نگیخت (به جز اعتراضات انفعالی دنیای ملت‌هپ مجازی)، آشکار حاکی از آن است که پیش از آغاز این حبس، جنبش در واقع به بن بست خود رسیده بود و در این معنا، این حبس صرفاً سوپیه تراژدیک آن شکست اجتناب پذیر را نمایان می کرد. به این اعتبار، حبس خانگی موسوی و کروبی صرفاً نمودی بیرونی از وضعیت پارادوکسیال آنان بر فراز جنبشی بود که پیشتر، از قابلیت هایش خلع سلاح شده بود.

چهار) درباره آن جایگاه پارادوکسیال

هر نقدی به روند سیاست گذاری ها در جنبش سبز (در طی حیات آن) همواره به سد این پرسش بر خورده است که «نقش و جایگاه موسوی و کروبی را چگونه می توان تحلیل کرد؟». بی گمان کسی نمی تواند بدون چشم بستن بر شواهد عینی فراوان، منکر نقش رهبری نمادین موسوی و کروبی در جنبشی که گذشت باشد (2). از دید ما نه تنها در حوزه قضاوت هنجاری، بلکه در حوزه بررسی کارکردهای سیاسی نیز می توان جایگاه آنها را بر حسب نسبت شان با ضرورت های رشد و بلوغ جنبش نگریست (نه بالعکس؛ آن چنانکه مرسوم بود). با این وجود باید موضوع را فراتر از منش و خواست های فردی این دو تن بررسی کرد؛ یعنی باید از جایی شروع کرد که مواضع سیاسی این دو در ارتباط با هستی اجتماعی و رویکردهای سیاسی کلان جناح اصلاح طلب قرار می گیرد. در چنین منظری فرض بر این است که برآیند ضرورت هایی که اصلاح طلبان را به تجدید آرایش قوا (در مقابل جناح حاکم) و حضور در این جنبش اعتراضی کشاند، تا حد زیادی مستقل از باورها و منش سیاسی فردی اشخاص (و به طور مشخص این دو تن) است [به رغم اینکه نمی توان طیف رنگارنگ اصلاح طلب را به لحاظ باورها و رویکردهای سیاسی یکپارچه دید، و اینکه باید امکان پوشش های فردی در ضمن همراهی با یک جنبش اجتماعی را در نظر داشت]. همین برآیند ضرورت های سیاسی خیلی زود لایه های رادیکال تر اصلاح طلبان را (که موسوی و کروبی را هم می توان در این دسته گنجانند) به حاشیه راند. در واقع از همان آغاز قابل تصور و مشهود بود که اعلام هر تصمیمی از سوی این دو تن برای اتخاذ یک راهکار سیاسی مشخص در جنبش، پیشاپیش می بایست از دلان های تودرتوی اجماع و مصالحه بگذرد؛ مصالحه ای که اگر در چند ماه نخست به دلیل اقتدار بیرونی جنبش اجتناب ناپذیر می نمود، بعدها و با فروکش کردن سوپیه های خیابانی جنبش، دیگر تن دادن به آن برای لایه های «مصلحت» گرای اصلاح طلبان قابل توجیه نبود. رشد گرایش بازگشت به ضرورت های اصل بقاء - به مثابه نوعی استراتژی - بعد از 16 آذر 1388 محسوس تر شد و نقطه اوج آن، واکنش های هماهنگ رسانه های داخلی و خارجی اصلاح طلبان به حوادث عاشورای 88 بود.

موسوی و کروبی حتی اگر عمیقاً مخالف درستی این استراتژی و رویه درونی تحمیل کننده آن بودند، در عمل فاقد انگیزه و توان لازم برای ایستادگی و مبارزه همزمان در دو جبهه مخالف بودند: جبهه قدار حکومت و جبهه نیروهای خودی (به مثابه یک پیوستار سیاسی تاریخی). اینجا درست همان نقطه ای بود که آنها از همراهی با دینامیزم جنبش باز ماندند، چرا که آنها خواه به دلایل شخصی و خواه بنا بر مصالح جمعی یا محدودیت های عملی، قادر نبودند از این پیوستار مادی پا بیرون بگذارند؛ در حالیکه انبوه هواداران جنبش چشم ها را به انتظار بر دست و دهان آنها دوخته بودند؛ انتظاری که با پس گرفتن فراخوان تظاهرات سالگرد جنبش (22 خرداد 1389) به بهت و سرخوردگی گرایید.

از این منظر، غلبه یافتن استراتژی حذف «خیابان» (که «برآیند مصلحت گرای اصلاح طلبان» نیز کمتر از حاکمیت مشتاق و مترصد آن نبود)، مقدمه ای شد برای حذف تدریجی کروبی و موسوی از صحنه تدوین استراتژی برای نحوه حضور اصلاح طلبان در جنبش. از این پس گویی برای اصلاح طلبان تاریخ مصرف رهبران نمادین جنبش سبز

دیگر سپری شده بود و جز مصارف سمبولیک در حوزه نمادین و بازی های پوپولیستی (که در این مورد تصاویر آنها با پس زمینه یا روبان سبز رنگ هم کفایت می کرد)، ایفای نقشی جدی تر از سوی آنها می توانست برای کلیت اصلاح طلبان مشکل ساز باشد. جدی بودن این مشکل در آستانه 25 بهمن 1389 نمایان شد: در مقطع زمانی پیش از این تاریخ، دستگاه حاکم جنبش سبز را تمام شده قلمداد می کرد و اصلاح طلبان با وجود اینکه از چندی پیشتر سازهای «عقلانیت سیاسی» و «آشتی ملی» را با نوایی رساتر از همیشه کوک کرده بودند، کمتر توجهی از سوی حاکمیت می دیدند. در این میان تند باد حوادثی که اینک از شمال آفریقا وزیدن گرفته بود، برآوردهای پیشین را تا حدی مختل کرد و محاسبات قبلی را موقتا تغییر داد. دستگیری موسوی و کروبی پس از این تظاهرات، عملا به گشوده تر شدن دست آن نیروی «برآیند» (وزنه بزرگتر) در میان جناح اصلاح طلب منجر شد؛ درست در همین زمان، و در فضایی مملو از انگاره های ظالمانه/مظلومانه از حبس موسوی و کروبی، «شورای هماهنگی راه سبز امید» با پشتوانه برآیند محافظه کار اصلاح طلبان متولد شد. از این منظر حبس موسوی و کروبی مقارن بود با رسمیت یافتن چیرگی لایه های منحن جریان اصلاح طلب در فرآیند سیاستگذاری جنبش و نحوه تعامل با آن [با چهره های شاخصی چون سید محمد خاتمی، موسوی خوئینی ها، رجبعلی مزروعی، اردشیر امیر ارجمند، محسن کدیور، عباس عبدی و غیره؛ لایه هایی که دامنه پراگماتیسم سیاسی شان آنقدر گشاد است که بار دیگر رسما از ضرورت جایگزین کردن سیاست نخبگان به جای سیاست مردم دم می زدند و برای مثال پروایی در بیان و ترویج این راهکار نداشتند که برای بقای جنبش باید آن را زیر نگین پدرخواندگی هاشمی رفسنجانی برد (بماند که این یک بنا به محاسبات خود، سرانجام دم به تله نداد!).

جان کلام اینکه اگر چه موسوی و کروبی در همراهی با جنبش به درجاتی متحول شدند و همپای این تحول، ایستادگی کردند، اما هستی اجتماعی آنان نمی توانست (و نتوانست) با آهنگ چنین تحولی، تغییر یابد. درست به همین دلیل، باری که همراهان و فرادستان جنبش - با دلایلی متفاوت - بر دوش این دو تن نهادند، ثقیل تر از آن بود که به منزل برسد؛ و این قابل تصور بود.

پنج) دامچاله تکرار

با پخش خبری درباره بیماری قلبی موسوی بار دیگر موجی از پسماندهای عاطفی و نوستالژیک جنبش سبز، فضای مجازی و رسانه های عمده فارسی زبان را در نوردید؛ درست همانند تشنج های واپسین یک بدن رو به احتضار. بر چنین بستری بار دیگر مجالی برای ظهور مصداق های تازه ای از «سیاست نخبگان» فراهم آمد؛ همان سیاستی که همواره نظر به «بالا» دارد، با راهکارهایی نظیر «نامه نگاری به دبیر کل سازمان ملل برای ملاقات با موسوی». آنچه در نگرانی خیل هواداران جنبش برای سلامت موسوی (فارغ از اشکال سخیفی نظیر فراخوان به دعا کردن)، آزار دهنده و نگران کننده است، ماهیت انفعالی آن است؛ اینکه جمعیت کثیری تمامی ناتوانی و بی عملی خود را (که از ناباوری به توان شان بر می خیزد) با هستی فیزیکی یک فرد پیوند می زنند و با تعالی بخشیدن به یک فرد به مثابه عصاره جنبش، در واقع جنبش را از عصاره جمعی و مردمی آن تهی می کنند. این رویکرد از یکسو ناامید کننده است چون حاملان انسانی آن در اوج بر آشفتگی عاطفی شان نیز همچنان پای در بند انفعال دارند؛ و از سوی دیگر آزار دهنده است چون این خیل انبوه هنوز سرسختانه از دیدن این امر تن می زنند که نمی بایست یک جنبش مردمی را در فردی تجسد می بخشیدند که بعدها خود به مثابه پاشنه آشیل جنبش درآید.

تصور می کنیم شب نامه میخک در یادداشت اخیر خود (3) این دست واکنش های بی فرجام و انفعالی را به خوبی آماج نقد خود قرار داده است. اما به نظر ما میخک، در جایی که به اتخاذ راهکار جایگزین مربوط می شود، تا حدی خاموش می ماند و تنها بر این تاکید می نهد که در این موقعیت به جای حرف زدن و ناله کردن باید کاری کرد، بی آنکه از خطر پوپولیسمی که امروزه بیش از گذشته در پس دفاع از موسوی نهفته است سخنی به میان

آورد. در حالیکه ما بر این باوریم که هر اقدام فرضی که بار دیگر با محور قرار دادن موسوی به انجام برسد، قدمی رو به جلو نخواهد بود و در بهترین حالت ما را به چرخه ای می رساند که بی فرجام بودن آن را در تجربیاتی تراژدیک لمس کرده ایم. در عوض، ما نیازمند به آن نوع وفاداری به جنبش سبز هستیم که بر مبنای ضرورت گسست دیالکتیکی از جنبش سبز بنا شده باشد. بی گمان رسیدن به جایگاهی که فهم ضرورت های گسست و فراروی از جنبش را در سطح وسیعی امکان پذیر سازد، خود از دستاوردهای تجربه جنبش سبز دانست. اما به هر ترتیب تنها از از مجرای چنین گسستی است که می توان به حضور موثرتر در جنبش آینده گذر کرد و به افق های تغییر وفادار ماند. این گسست لاجرم شامل گسست از مرجعیت چهره موسوی هم می شود (گرچه آزادی او و همه زندانیان سیاسی بخشی از مطالبات هر جنبش آزادی خواهانه ای خواهد بود).

از سوی دیگر و به طور مشخص تر، بی گمان هر تحول نزدیکی در ایران، در بازنمایی اش توسط نیروهای هژمونیک آن، به سان میراث دار جنبش سبز و تداوم دستاوردهای آن قلمداد خواهد شد و در این میان طبعاً آن نیرویی هژمونی خواهد یافت که بیش از سایرین مهر و نشان خود را بر جنبش پیشین حک کرده باشد. بنابراین فهم رویکرد رادیکال در تحولات آتی لاجرم همبسته است با تامل انتقادی در نسبت ما با آن دسته تلاش های پوپولیستی ای که بنا بر شواهد موجود مصمم اند سرمایه معنوی جنبش (از جمله محبوبیت چهره های نمادین آن) را نردبانی برای عروج سیاسی خود قرار دهند. به بیان دیگر، دستاوردهای احتمالی جنبش اعتراضی آتی از هم اکنون پیشاپیش به حساب هژمونی اصلاح طلبان و به نفع سیاست هایی که آنها برای آینده ایران در سر دارند واریز شده است.

بر این اساس اشتباهی بزرگی خواهد بود اگر همانند بسیاری دیگر این گونه تصور کنیم که «ما نخست باید نظام دیکتاتوری را بر اندازیم، تا سپس در فضایی آزادتر بر هویت سیاسی و مطالبات متمایز خود متمرکز شویم». چرا که خصلت تمامیت خواهی جنبش های پوپولیستی به گونه ایست که در ضمن عروج طیف اصلی به قدرت، همه فضاها و مجراهای عمومی که دستمایه پافشاری بر آن تمایزات باشند پیشاپیش تسخیر می شوند (تجربه انقلاب 57 هم موید این حرف است). نیروهای جانبی یا در مقتضیات کالبد تازه قدرت ادغام می شوند و یا به سادگی به نیابت از «خواست ملت» حذف خواهند شد. از این رو، برای ایستادگی در مقابل روندهای ادغام سازی، باید از همان آغاز بر هویت و افق سیاسی مستقل خود پای فشرد و بر مبنای چنین تفاوتی، نیروهای اجتماعی همسو با افق خود را سازمان داد.

شش) به نیروهای چپ

از آنجا که شرایط انضمامی جامعه چشم انداز نزدیکی از میدان داری مبارزات کارگری و سوسیالیستی را نوید نمی دهد، برخی از نیروهای چپ در عین فاصله گیری انفعالی از تحولات سیاسی، گویا به این امر امید بسته اند که بحران اقتصادی و معیشتی دامن گیر جامعه خواه نا خواه سمت و سوی تحولات را به سمتی ببرد که زمینه لازم برای مداخله گیری آنان (به نیابت طبقه کارگر) فراهم شود. در حالیکه تجربه تاریخی نشان داده است که سمت و سوی تحولات خود به خودی هیچ گاه به نفع مبارزات فرودستان و زمینه یابی تحرکات چپ و سوسیالیستی نیست. ضمن اینکه در سوی دیگر نیز، تجربه مصر و تونس نشان داده است که ثمره سیاسی جنبش های ضد دیکتاتوری لزوماً بهبود زیست فرودستان و ستمدیدگان نیست؛ بلکه میزان سهم آنان در تغییرات نهایی، دقیقاً وابسته است به میزان خودآگاهی و انسجامی که در پراکسیس مبارزات و در فرآیند جنبش، در صفوف آنان ایجاد شده است. در مورد شرایط ایران و تکیه کردن برخی طیف های چپ بر عینیت ستم و فلاکت اقتصادی و خودانگیختگی مبارزاتی حاصل از آن، باید به خاطر داشت که امروزه حتی اصلاح طلبان هم به خوبی دریافته اند که در فاز بعدی جنبش باید با تمهیدات مناسب دامنه پوپولیسم را به حوزه کارگران و فرودستان هم

بکشانند [حتی احمدی نژاد هم چند سال پیشتر در اجرای این ترفند تا حدی توفیق یافته بود]. یعنی، فلاکت اقتصادی لزوماً توده های کارگران و محرومان را به سمت چپ متمایل نمی کند.

بنابراین اگر ضرورت دخالتگری فعال نیروهای چپ در تحولات و جنبش های سیاسی را بپذیریم، با این پرسش مواجهیم که جایگاه چپ در این جنبش ها چیست؟ از آنجا که جنبش ضد دیکتاتوری نه به لحاظ خاستگاه و نه به لحاظ روند و پیامدهایش برکنار از صف بندی ها و کشاکش های طبقاتی و سایر شکاف های حامل ستم سیستماتیک نیست، کار ما پیوند یابی با آن صف هایی است که آنها را حامل پتانسیل های رهایی بخش برای کلیت جامعه می دانیم (آنهایی که در گفتمان غالب صدایی ندارند یا صدایشان به طور نظام مند تحریف می شود)؛ یعنی تقویت خودباوری سیاسی و سازمانیابی اعتراضی در صف های فرودستان و زحمتکشان جامعه؛ بدیهی است که برای این کار باید زبان ارتباط یابی با کارگران و ستمدیدگان را بیاموزیم تا بتوانیم پیوند تنگاتنگ و دو سوپه آزادی و برابری را محملی بنیادین برای مفصل بندی مبارزات همه این لایه ها قرار دهیم.

مشخصاً درباره شرایط امروز ایران باید اذعان کرد که بدون شک اصلاح طلبان و هم پیمانان نئولیبرال آنان بازیگران اصلی تحولات آتی ایران خواهند بود و به واسطه مهری که از خود بر پیشانی جنبش سبز نهادند و سایر امکانات و حمایت هایی که از آن برخوردارند (از جمله همسویی های بین المللی)، بی گمان نقش تعیین کننده ای در سرنوشت نهایی این تحولات بازی خواهند کرد [نشانه های آن مشهود است که محبوبیت موسوی هم به سان اسب تروایی برای پیوند زدن قاطع نئولیبرالیسم با سمت و سوی تحولات آتی ایران مورد بهره برداری های پوپولیستی قرار گیرد]. اما درست به همین دلیل، راه ما آن نیست که به انتظار صدقه فردای اصلاح طلبان، مبارزه امروزان را در سایه چتر آنها پی بگیریم (همانند احزاب و سازمان های قدرتگرایی که هم پیمانان سیاسی خود را بر مبنای درک شان از نیروی قاهر تنظیم می کنند)؛ برعکس، برای آنکه بتوانیم در پروسه تحولات آتی و در فردای آن، حضور اجتماعی و سیاسی خودمان را بر آنان (یا هر نیروی هژمونیک دیگر) تحمیل کنیم، باید در تدارک برساختن و تقویت صفوف مبارزاتی مستقل مان باشیم و بر رشد کیفی و گسترش کمی آنها پافشاری کنیم. طبعاً در چنین صوفی، مبارزه با دیکتاتوری آماج مستقیم کنونی ما خواهد بود (نه فرضاً مبارزه با اصلاح طلبان)؛ اما تفاوت مهم در اینجا است که در این صفوف درک از الزامات رهایی به گونه ای است که سقوط دیکتاتوری نه پایان راه، بلکه تنها قدمی اولیه و ضروری برای گشودن این راه تلقی می شود؛ و بر همین اساس، نحوه پیوند «مردم» بر سازنده این صفوف با امر سیاسی، بر مبنای الزامات آن افق تغییر رهایی بخش تعریف و بازسازی می شود. تنها در صورت تدارک موازی سوپه های ضروری چنین مبارزه ایست که برای مواجهه آتی با امواج «پسا انقلابی» سیاست های نئولیبرال و یا مقابله با سرکوب احتمالی تشکل های کارگری و سوسیالیستی، واجد پشتوانه ای مادی و مردمی خواهیم بود.

هفت) جمع بندی: به پویندگان مستقل

بر مبنای آنچه گفته شد ما ضمن احترام به «وفاداری» بسیاری از فعالین جوان و کوشندگان سیاسی به سوپه های رهایی بخش جنبش ۸۸، روند کنونی بت وارگی جنبش سبز و نمادهای آن را زمینه ساز استمرار نقاط ضعف هولناک آن جنبش در تحولات آتی می دانیم؛ تنها «نتیجه» سیاسی ای که می توان بر این روند متصور شد تداوم ساختار قدرت همبسته با جنبش سبز و بازتولید هژمونی نیروهای فرادست آن خواهد بود. مشخصاً در مورد «ابر مرد» سازی های رسانه ای از موسوی، بر این باوریم که اگر کیش شخصیت کمکی به گسترش اجتماعی و رشد کیفی جنبش می کرد، اساساً موسوی به حصر خانگی نمی رفت (و در آنجا ماندگار نمی شد).

طبعاً ما نیز به ضرورت زنده نگه داشتن امید اجتماعی و دامن زدن به نشانه های همبستگی مبارزاتی برای ارتقای مقاومت جمعی واقفیم؛ اما باور نداریم که همه شیوه های اتخاذ شده برای پاسخ گویی به این ضرورت،

هم ارز و خالی از تناقض های درونی باشند. در مقابل، از دید ما، باید با شهامت به بازخوانی انتقادی جنبش سبز نشست تا بتوان به طور دیالکتیکی از آن گسست و فراتر رفت. در حالیکه این نمادگرایی ها بیش از آنکه به احیای آن جنبش خاموش شده کمک کنند، امکان این بازخوانی انتقادی برای تدارک جنبش متفاوت آینده را مسدود می کنند؛ و نهایتاً به قدرت یابی جریاناتی فرادست منجر می شوند که از امکانات زیادی برای ادغام اینگونه نمادها در گفتمان هژمونیک خود برخوردار هستند.

اگر فرض را بر این بگذاریم که "ما" به بالقوه گی های تحقق نیافته جنبش متعهدیم، در این صورت باید پذیرفت که ماندگار شدن نوستالوژیک در فعلیت جنبش، ناخواسته دعوتی است به "شی وارگی جنبش" که هر قدر هم حماسی به نظر برسد، باز نقض غرض و عقبگردی آشکار است.

دهم شهریور 1391

پی نوشت:

1. اشکان خراسانی / «[واگذاری خیابان به مثابه استراتژی؛ بازخوانی نقش «اصلاح طلبان» در روند زوال جنبش](#)»
2. محبوبیت آنها نه تنها در سوز و گدازهای نوستالژیک امروزی فضاهای مجازی، بلکه در تاثیر فراخوان آنها در استقبال وسیع مردمی از تظاهرات 25 بهمن 89 نیز کاملاً عیان بود (گیریم همه اینها در پیوند با زمینه های عینی و بسترهای اجتماعی مشخص).
3. شبنامه میخک / «[حال همه ما خوب است](#)»